



کراوات آماده عکس می‌گرفتند. کراوات که در آن روزها تقریباً جزئی از لباس رسمی در اداره‌ها و مراکز آموزشی بود و بنا بر یک قانون نانوشته عکس‌های اداری و گذرنامه را هم بایستی با آن می‌گرفتند، در سالهای آغازین پیروزی انقلاب به کلی منسوخ شد و از مد افتاد. با گذشت زمان و چند دهه پس از انقلاب، امروز کراوات ظاهراً جزئی از لباس رسمی داماد و نیز بسیاری از مدعوین مراسم عروسی - و بعضاً عزا - شده و البته به انحصار حرفه‌ی پزشکی هم در آمده و بسیاری از پزشکان از کراوات استفاده می‌کنند و به قول زنده یاد ملک الشعراء بهار: "حال فارغ گشته از هر دغدغه/ تنگ‌تر بسته کراوات و یقه!" برگردیم به عکاسخانه‌های قدیم شهرمان. "باز پهنا می‌رویم از راه راست/ باز گرد ای خواجه! راه ما کجاست؟" پس از انجام مراحل اولیه یعنی آب و شانه کردن مو و بستن کراوات و صاف کردن چین و چروک لباس، بایستی روی چهارپایه ای بدون پشتی که کوتاه و بلند می‌شد می‌نشستید تا جناب عکاس‌باشی بیاید و با دقت و وسواس، شما را روی چهارپایه اندکی بچرخاند تا زاویه‌ی عکس تنظیم شود و بعد برود سراغ دوربینش و سپس به توصیه‌ی عکاس‌باشی بایستی ژستی می‌گرفتید و لبخندی می‌زدید و برای لحظاتی نسبتاً طولانی بی‌حرکت می‌ماندید تا جناب عکاس‌باشی دوربینش را تنظیم کند و قاب فیلم عکاسی را داخل آن بگذارد. بعد به شما حاضر‌باش بگوید، خم شود و چشمانش را به پنجره‌ی دوربین نزدیک کند. پارچه‌ی سیاه متصل به دوربین را روی سرش بیندازد، دست چپش را بالا بیاورد، انگشت سبابه را به شما نشان بدهد و بگوید: "اینجا را نگاه کن!" و سپس در یک لحظه‌ی تاریخی، عکس را با آن دوربین حرفه‌ای قدیمی بگیرد و ثبت کند. بعد از آن بود که می‌توانستید نفسی به راحتی بکشید و تن و بدن و صورت‌تان را که ناگهان به خارش افتاده بود، بخوارانید! عکاس‌باشی به شما می‌گفت: "چند روز دیگر برای دیدن "نمونه" مراجعه کنید." عکاس‌باشی قبل از چاپ و تکثیر عکس، بایستی ابتدا "نمونه‌ی عکس" را می‌دید. چون خودش هم در لحظه‌ی عکس‌برداری دقیقاً نمی‌دانست چه دسته‌گلی به آب داده است و این که عکسی که بر داشته، آیا خوب از آب در خواهد آمد یا نه. چند روز بعد بایستی می‌رفتید برای دیدن "نمونه" و بعد از این مراجعه‌ی دوم، اگر "نمونه" اشکالی نداشت، یک روز دیگر از شما مهلت می‌خواست و فردای آن روز عکس را تحویل‌تان می‌داد. اگر هم "نمونه‌ی عکس" خوب نشده بود، بایستی همان فرآیند را تکرار می‌کردید و از نو عکس می‌گرفتید و این ماجرا بعضی وقت‌ها تا چند بار تکرار می‌شد. پشت تمام عکس‌ها هم شماره‌ی آن را می‌نوشتند تا اگر بعدها نیاز داشتید با دادن شماره‌ی عکس به عکاس‌باشی او بتواند آن را برایتان آماده کند. بعضی وقت‌ها هم اشتباه می‌شد و عکس دیگری را برایتان آماده می‌کردند که خود داستان‌های طنزآمیز لطیف دارد که ردّ پایش را در ادبیات داستانی معاصر می‌توانید ببینید.

### رونوشت شناسنامه

فردای آن روز به عکاسی معروف "گلشن" مراجعه کردم. عکس گرفتم و رفتم به دنبال تهیه‌ی "رونوشت شناسنامه". باز هم برای خوانندگان جوان‌تر بگویم که در آن سال‌ها که هنوز دستگاه فتوکپی اختراع نشده یا به شهر ما نرسیده بود، به جای فتوکپی شناسنامه که امروز هم برای انجام کارهای اداری و محضری لازم است، بایستی "رونوشت" شناسنامه تهیه می‌کردیم. رونوشت شناسنامه همان‌طور که از اسمش پیداست، رونویسی از روی شناسنامه بود. بایستی با در دست داشتن شناسنامه به اداره‌ی "ثبت احوال" مراجعه می‌کردید و مأمور مربوطه روی فورم خاصی که به همین منظور تهیه شده بود مشخصات به اصطلاح سجلی شما را با خودکار یا "قلم کبیه" (نوعی مداد که نوشته‌های آن به راحتی با مداد پاک‌کن پاک نمی‌شد) می‌نوشت و اگر بیشتر از یک نسخه نیاز داشتید، دو، سه برگ از همان فورم را بر می‌داشت و لای آنها ورقه‌های نازک "کاربن" می‌گذاشت و با فشار بیشتر قلم بر روی کاغذ، چند نسخه‌ی کمرنگ هم برایتان آماده می‌کرد.

عکس و رونوشت شناسنامه به دفتر مدرسه تحویل شد. چند روزی نگذشته بود که آقای یاسایی مدیر دبستان صفاری مرا به دفترش خواند و پاکتی را که از تهران رسیده بود به دستم داد و با لبخندی شیرین که پهنای صورتش را گرفته بود و دندان‌هایش را هم نشان می‌داد، گفت: "آقای سید احمد سام! این کارت خبرنگاری شماست که از تهران رسیده. امیدوارم قدرش را بدانید و به توصیه‌هایش عمل کنید." آن روز یکی از شادترین روزهای عمرم بود و من که همواره به نویسندگان مطبوعات به چشم احترام می‌نگریستم، ناگهان خود را

"شیر و خورشید سرخ جوانان ایران" برای اینجانب ارسال شده بود، مرا به عنوان خبرنگار آن مجله معرفی می‌کرد. اما آن مجله اولاً حرفه‌ای نبود و ثانیاً به طور منظم منتشر نمی‌شد و ثالثاً مطالبش بیشتر تبلیغاتی بود و جذابیتی برای آن کودک ده ساله نداشت و بعد از مدتی همان انتشار نامنظمش هم متوقف شد. آن "گاهی‌نامه‌ی غیرحرفه‌ای بسیار تفاوت داشت با مجله‌ی "اطلاعات کودکان" که یک هفته‌نامه‌ی حرفه‌ای ویژه‌ی کودکان بود و شرح مختصر آن را در بالا آوردم. اما قبل از پیوستن به "اطلاعات کودکان" آن طفل دبستانی به خیال خودش یک سابقه‌ی مطبوعاتی هم داشت و هر هفته نشریه‌ای تولید و منتشر می‌کرد. در دبستان صفاری بنا به رسم مدارس آن زمان هفته‌ای یک روزنامه‌ی دیواری تهیه می‌کردم و صبح شنبه آن را به دیوار مدرسه می‌آویختم. تهیه‌ی روزنامه‌ی دیواری از فعالیت‌های مناسب فوق برنامه‌ی مدارس در دوران قبل از انقلاب بود که نمی‌دانم چرا بعد از انقلاب ادامه نیافت. مواد اصلی کار، یک ورق کاغذ ضخیم "فیلی نشان" بود و چند مداد رنگی با دو، سه تا قلم نی و یک دوات مرکب. مطالبی از قبیل سرمقاله و جدول و معما و سرگرمی و نقاشی و خواندنی‌های تاریخی و درس جغرافیا را در ستونهای عمودی می‌نوشتیم و آنها را همراه با یکی، دو عکس یا طرح، به اصطلاح امروز "صفحه بندی" می‌کردیم. یک ورقه‌ی نازک نایلونی روی آن می‌کشیدیم و در پایان کار، حاشیه‌اش با یک روبان رنگی تزیین می‌شد و روز شنبه صبح زود آن را به مدرسه می‌بردیم و با چهار تا "پونز" به دیوار می‌کوبیدیم و منتظر می‌ماندم تا همکلاسی‌ها از راه برسند و روزنامه‌ی دیواری را بخوانند. به این ترتیب حتی قبل از برگزاری مسابقه‌ی نویسندگی، خود را در عالم پر نقش و خیال کودکی "روزنامه نگار" می‌دانستم. به ویژه که در همان سالها نیز در یک مسابقه‌ی سراسری استانی به همراه جمعی از دانش آموزان دبیرستان امام (پهلوی آن روزگار) شرکت کرده بودم و آن گروه نیز به رتبه‌ی نخست دست یافته بود. از بازیها و تصادفات شیرین روزگار این که همشهری با استعدادمان آقای "علی اکبر عبدالرشیدی" روزنامه نگار و ژورنالیست حرفه‌ای که سالها پیش گزارشهای تلویزیونی و مقالات مطبوعاتی‌شان را در سیمای جمهوری اسلامی و روزنامه‌ی اطلاعات می‌دیدیم و چند سالی از من بزرگتر است، سرپرست همان گروه مسابقه‌ی روزنامه نگاری دیواری بود که به مقام نخست رسید و جایزه‌ی اول را برد. سی سال بعد از آن روزها ایشان را در روزنامه‌ی اطلاعات دیدم. آقای عبدالرشیدی خوش قلم است و خوش فکر و نمی‌دانم چرا مدتی است قلم را غلاف کرده است یا من از تألیفات جدیدش خبر ندارم.

### عکاسخانه و کراوات

مسابقه‌ی نویسندگی و روزنامه نگاری که برگزار شد، چند روز بعد از دفتر آقای یاسایی مدیر پر جذب و دوست داشتنی مدرسه مرا صدا زدند و گفتند چهار قطعه عکس و دو برگ رونوشت شناسنامه بیاورم تا برای صدور کارت خبرنگاری به دفتر روزنامه‌ی اطلاعات در تهران بفرستند. عکس‌ها تهیه کرد نشان به فوریت و آسانی امروز نبود. این روزها حرفه‌ی عکاسی نیز مانند بسیاری از سایر مشاغل، دستخوش تغییر شده و به آن شکلی که در قدیم رواج داشت، کم کم دارد از بین می‌رود. شاید برای جوانانی که این مطلب را می‌خوانند، شرح مختصری از عکاسخانه‌های پنجاه سال پیش جالب باشد. در آن روزگار، عکاسی که هم فن است و هم هنر، ارج و منزلتی به مراتب بیش از امروز داشت. عکاسخانه‌ها رونقی ویژه داشتند و حتی یک ترانه‌ی معروف کوچه و بازاری هم با صدای پرپوش ستوده (از شاگردان حسین صبا و اولین باغچه بان و استاد فرامرز پایور و استاد حسین دهلوی که در سال ۱۳۸۶ درگذشت) بر سر زبان افتاده بود. "عکاس‌باشی عکسمو بردار" یک تصنیف دوصدایی بود. گفت‌وگویی بین یک خانم جوان و عکاس‌باشی که این‌گونه آغاز می‌شد: "آی عکاس‌باشی، عکاس‌باشی عکسمو بردار! - آی خانم کمی صورتتو این‌ور ننگه دار! - عکسمو بردار بزم خونه‌ی یارم/ چون که برایش بجز این هدیه ندارم..." مرسوم بود که بعضی وقت‌ها "محبوب" قطعه عکسی از خود را امضا می‌کرد و به دوستدارش هدیه می‌داد و به همین جهت کار عکاس‌باشی اهمیتی دوچندان می‌یافت! در ویتترین عکاسخانه‌ها بهترین آثار هنری عکاس‌باشی به نمایش گذاشته می‌شد. تصاویر و عکس‌هایی که معمولاً متعلق بودند به بزرگان شهر یا مشاهیر و هنرمندان معروفی که گذارشان به آنجا افتاده بود و یا کودکی زیبا و چهره‌ای خوش نقش و نگار. عکاسخانه پستویی داشت که در آن عکس می‌گرفتند و تاریک‌خانه‌ای که کار رتوش و ظهور عکس را در آن انجام می‌دادند. جناب عکاس‌باشی پس از برداشتن عکس، نگاتیو آن را با صرف وقت و حوصله به کمک مدادی که نوک بسیار بلندی داشت، رتوش می‌کرد تا آماده‌ی چاپ و تکثیر شود. کاری را که امروز نرم افزارهایی مانند "فتوشاپ" یا اپلی کیشن‌های فوتوز (عکس) آیفون و آی‌پد ظرف چند ثانیه انجام می‌دهند، ساعتی طول می‌کشید تا با دست‌ها هنرمند عکاس و به کمک آن مداد نوک بلند سیاه انجام شود. هنر نقاشی و فن عکاسی به هم می‌آمیخت تا تصویری خوشایندتر از چهره‌ی انسان ارائه شود. در مدخل ورودی پستوی عکاسی یک شیشه‌ی کوچک اسپری (افشانه‌ی آب بود، از همان‌ها که در سلمانی‌ها استفاده می‌شود و در کنارش هم یک شیشه‌ی کوچک پارافین یا بریانتین که مو را با آن چرب می‌کردند تا حالت بگیرد و چند برس و شانه که برای تعلیم مو گذاشته بودند. چند عدد کراوات رنگارنگ هم از دیوار آویزان بود که عکس‌های رسمی اداری بنا به عرف آن روزگار بایستی با کت و کراوات گرفته می‌شد و روستاییان و متدین‌ترین سنتی و بازاری‌ها و کسبه‌ی شهر که معمولاً فکل و کراوات نمی‌بستند هنگام مراجعه به عکاسی به مشکل بر می‌خوردند و بلد نبودند گره‌ی کراوات را ببندند. به همین جهت یا عکاس‌باشی کمک‌شان می‌کرد یا چند تا کراوات "کشی" گره زده آماده آنجا بود که بدون آن که نیازی به گره زدن باشد، کیش کراوات را زیر یقه‌ی پیراهنش پنهان می‌کردند و با